

معلمان انسان‌ساز

اشاره

خاطرات و تجربه‌های این شماره، تا حدی با شماره‌های پیشین متفاوت است. آنچه می‌خوانید، بازگفته‌ها یا بازنوشته‌های چهار تن از معلمان برجسته است که درباره خود و معلمان گفته‌اند. آقایان: شهپر مستوفی (معلم زیست‌شناسی)، علی‌اکبر فقیهی (معلم و مورخ)، حمید فرزام (معلم و عارف و مؤلف) و پرویز شهریاری (معلم و ریاضی‌دان و مؤلف). امیدوارم از معلمان جوان هم از این‌گونه خاطرات دریافت کنیم.

رشد

در مدرسه حکیم نظامی قم

علی اصغر فقیهی

مدرسه حکیم نظامی در سال ۱۳۱۷ شمسی شروع به کار کرد. آن زمان من در دانشگاه درس می‌خواندم. اوایل تأسیس بود که به عنوان دبیر به آن‌جا آمدم. آن زمان، مدرسه کامل قم، مدرسه حکیم نظامی بود. دبیرستان خوبی بود. دبیران فاضل و باسوادی آن‌جا درس می‌گفتند. بانی مدرسه،



علی اصغرخان حکمت، وزیر فرهنگ آن زمان بود و آقای رشید یاسمی هم شعری درباره تاریخ بنایش گفته‌اند که بر سر در مدرسه نوشته شده است. رشید یاسمی، استاد دانشگاه بود و به تدریس علاقه زیادی داشت. عنوان دبیرستان را هم از حکیم نظامی که اصالتاً قمی تبار بوده، برگرفته‌اند. نظامی در چندین جا از آثارش، به قم اشاره دارد.

چو در گر چه در بحر گنجه گم
ولی از قهستان شهر قم

نظامی، یکی از شاعران بزرگ ایران و مایه افتخار ایران بلکه جهان - و خسته او شاهکار ادبیات ایران است. حکیم نظامی، اسم بسیار خوب و با مسامی برای یک دبیرستان در قم بود. بر سر در مدرسه و دیوارهای آن، اشعاری از این شاعر بزرگ درباره خرد و معرفت و علم نوشته‌اند که بسیار آموزنده و زیباست.

مدیریت مدرسه

من سی سال در مدرسه حکیم نظامی درس گفتم که تنها دو سه سالش ریاست آن‌جا را به عهده داشتم. آن هم نه ریاستی از طرف دولت، که من به‌طور کلی با ریاست موافق نبودم و نیستم. معلم فقط باید درس بگوید. من دبیر آن‌جا بودم. اما در ۱۳۲۷، دبیرستان مدیری نداشت و وضع آشفته‌ای پیدا کرده بود و کسی نبود که بتواند مدرسه را سرپرستی کند. دانش‌آموزان از کسی حساب نمی‌بردند. وزارت فرهنگ، انتخاب مدیر را بر عهده شورای دبیران گذاشت و دبیران هم دیواری کوتاه‌تر از دیوار من پیدا نکردند و به من رأی دادند و برای دوره‌ای موقت، ریاست مدرسه را قبول کردم. ولی اساساً من علاقه‌ای به این کار نداشتم. من همیشه به تدریس علاقه داشتم و کار اصلی من همین بوده‌است.

در مدرسه فیروز بهرام

پرویز شهریاری

در مدرسه فیروز بهرام، حاضر شدند تدریس هندسه کلاس هشتم را به من واگذار کنند. فیروز بهرام در آن زمان سه کلاس هشتم داشت. مدرس یکی از کلاس‌ها آقای منتظری بود، مدرس دیگر هم آقای به نام شاملو و مدرس کلاس سوم هم من بودم. مدیر مدرسه، شاگردها را به ترتیب قد به صف کرد و پنجاه



تای اول را فرستاد کلاس «الف»، پنجاه تای دوم را به کلاس «ب»، و پنجاه تای سوم را به کلاس «جیم». به من کلاس «الف» - یعنی کلاس بلندقدها - داده شد. روز اولی که می‌خواستم سر کلاس بروم، مدیر مدرسه صدایم کرد و گفت: «مواظب فلان شاگرد باش!» گفتم: «چرا؟» گفت: «آدم بی‌تربیتی است، مبادا

ساده‌نویسی رساله عملیه

منزل ما در محله قدیم آوجه بود. من چون در قم دبیر بودم و باید زود به مدرسه حکیم نظامی می‌رفتم، خانه‌ای در گذر عابدین، نزدیک گذر عشقعلی، کرایه کرده بودم. یک روز دیدم یک نفر زنگ در خانه را می‌زند. گفتم: علی اصغر را می‌خواهم. دیدم آخوندی است. یکی از اصحاب نزدیک [آیت‌الله] آقای بروجردی بود به نام علامه علی اصغر کرباسچیان، که بعد به تهران آمد و مدرسه علوی را تأسیس کرد. گفتم: ما خدمت آقا بودیم و بین اصحاب آقا صحبت بود که خواندن رساله عملیه مشکل است. نثرش پیچیده است. رساله را روستایی‌ها، مردم عوام و عادی [هم] می‌خوانند بخوانند، اما مطالب نامفهوم است و باید نثرش ساده باشد. آقا هم دستورش را [به شما] داده‌اند. من گفتم: این کار مشکل است. گفتند: آقا گفته‌اند. پذیرفتم.

من کوشش کردم تا رساله عملیه را با قلمی روان تدوین کنم. حتی المقدور سعی کردم رساله عملیه هم روان باشد و هم از نظر

خدای ناکرده مشکلی برای شما ایجاد کند.» من هم مخصوصاً دفتر کلاس را با خودم بردم تا حضور و غیاب کنم و آن شاگرد را بشناسم. وقتی اسمش را خواندم، مثل بقیه بلند شد و حاضر گفت و نشست. نه صندلی پرت کرد، نه توهین کرد و نه چیز دیگری. روال کار من چنین است که پای تخته یک مسئله یا قضیه‌ای را مطرح می‌کنم و بعد آن مسئله هندسی را به کمک شاگردان حل می‌کنم. از تک‌تک شاگردها می‌پرسم تا همه در جریان کلاس باشند. مسئله به جایی رسیده بود که به نظر آمد اگر این سؤال را از هر کسی بپرسم، قادر است جواب بدهد. به همین دلیل، از آن شاگرد پرسیدم. طبعاً جواب داد. در ضمن جلسه اول هم بود و همه بسیار توجه می‌کردند. وقتی جواب داد، او را بسیار تشویق کردم. او از سر تعجب به اطرافش نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد من کس دیگری را تشویق می‌کنم! جلسه بعد می‌خواستم سر کلاس بروم، قبل از کلاس، دیدم او توی کریدور دنبال شاگردی می‌دود و به او التماس می‌کند: «تو را به خدا مطلب این درس را به من بگو، من پهلوی یک معلم آبرو دارم!» و من هرگز نگذاشتم در کلاس شخصیتش خدشه‌دار نشود. هر جلسه کلاس از او می‌پرسیدم، متنها طوری که قادر باشد جواب بدهد. همیشه تشویقش می‌کردم. روزی پدر این شاگرد (که تیمسار هم بود) به مدرسه آمد. دنبال من گشت. به من که رسید، گفت: «فقط می‌خواهم بدانم شما چه کار کرده‌اید که پسر من از آن حالت بیرون آمده است؛ وقتی با ما به سینما می‌آید، وسط فیلم (انترکت) از جیبش مداد و کاغذ درمی‌آورد و مسئله هندسه حل می‌کند. وقتی هم نهار می‌خورد، کنار دستش یک قلم و کاغذ برای حل مسائل ریاضی همیشه حاضر است. می‌خواهم بدانم، شما چه کار کرده‌اید؟ چون او هنوز همان بی‌شعور همیشگی است، اما در هندسه تغییر کرده است.» گفتم: «من به او فهماندم که اگر پدرت می‌گوید تو بی‌شعور هستی، یقیناً دروغ می‌گوید! تو هم مثل بقیه شعور داری. البته این مسئله را همین طوری به پسران نگفتم، یقیناً باور نمی‌کرد، چون همه به او می‌گویند بی‌شعور. من طوری به او فهماندم، مثل این که خودم نمی‌فهمم. او باشعور است و من نمی‌فهمم که دیگران درباره او چه می‌گویند.»

البته پدرش قهر کرد و به تندی از پیش من رفت. این شاگرد در آخر سال نمره هندسه‌اش به تقریب از ۱۵ بیشتر بود، ولی آن سال مردود شد، زیرا درس‌های دیگرش را اصلاً نخوانده بود. او نشان داد، ریاضی را می‌توان یاد گرفت، بدون آن که آدم ماهیت خودش را از دست بدهد.

خاطره دیگرم آن است که در کلاسی، بعد از یک ماه به شاگردان گفتم: «بچه‌ها من فرد را نمی‌شناسم، ولی گروه را به خوبی می‌فهمم. شما را به گروه‌های سه نفری تقسیم می‌کنم تا هم اشتراک مساعی و هم اشتراک منافع داشته باشید. گروه، از یک شاگرد خوب و یک شاگرد متوسط و یک شاگرد ضعیف تشکیل می‌شود. اگر امتحان هم از شما بگیرم، هر کدام ورقه‌هایتان را جدا می‌نویسید. ورقه‌های گروه را به سنجاق می‌کنم و نمره می‌دهم. مثلاً از شما سه نفر، یکی نمره‌اش ۲۰، دیگر ۱۰ و سومی ۳ شود؛ این‌ها روی هم ۳۳ می‌شود، تقسیم بر ۳ می‌کنم، می‌شود ۱۱. لذا به هر سه نفر شما ۱۱ می‌دهم.» شاگردان خوب، خیلی برآشفتمند که: «آقا به ما چه این (شاگرد ضعیف) درس نمی‌خواند.» گفتم: «من روشم این است.»

دانش‌آموزان چندان باور نکردند. من ثلث اول همین روش را اجرا کردم. این مسئله بین دانش‌آموزان و بیرون از حوزه آن‌ها، دو طنین متفاوت داشت. مادرها، مسئولان مدرسه و بازرسان آموزش و پرورش، پیوسته می‌آمدند و می‌گفتند: «آخر این چه کاری است که شما در پیش گرفته‌ای؟ نمره ۲۰ را ۱۱ داده‌اید و نمره ۳ را هم ۱۱ داده‌اید! خیلی جای تعجب دارد.»

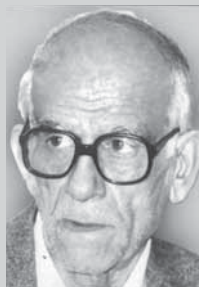
من کماکان مقاومت می‌کردم. از طرف وزارت آموزش و پرورش هم خیالم راحت بود. چون آن‌ها تا بیابند و ببینند و گزارش بدهند و گزارششان از روی این میز به روی آن میز برود و بعد نتیجه بگیرند، سال تحصیلی تمام خواهد شد. قصدم این بود ببینم، می‌توان با این شیوه کلاس را به حرکت انداخت. شاگردها وقتی دیدند معلمشان چنین آدمی است و هیچ منطقی سرش نمی‌شود، به جان هم افتادند. آن‌ها ظهرها دو ساعت در مدرسه تعطیلی داشتند. به ناچار ظهرها می‌ماندند، عصرها هم می‌ماندند، صبح زود هم می‌آمدند و به خانه همدیگر هم می‌رفتند تا به هم کمک کنند و همه در یک سطح قرار گیرند تا حقی از کسی ضایع نشود. البته عامل این حرکت هم، شاگردهای خوب بودند. چون نمره آن‌ها کم شده بود. آن‌ها شاگردهای ضعیف را و امی داشتند درس بخوانند. من هم در سه ماهه دوم، به همین شکل، نمره دادم - البته سطح نمره کمی بالا رفت. سه ماهه سوم که همه با هم امتحان می‌دادند، من تعیین سؤالات را به عهده همکارانم (آقای منتظری و شاملو) نهادم و بعد نمره هر کسی را برای خودش منظور کردم.

نتیجه‌ای که گرفتم، یک معجزه بود. در آن کلاس، هیچ‌کس در درس هندسه کمتر از ۱۵/۵۰ نگرفت. در این روش، شاگرد خوب هم نتیجه می‌گیرد. وقتی شاگرد ضعیف کنار شاگرد قوی باشد، آن شاگرد ضعیف، شاگرد قوی را و امی دارد تا نقاط ضعفش را بفهمد. اما امروزه با جدا کردن شاگردها از یکدیگر، انواع مدارس درست کرده‌اند از جمله مدارس غیرانتفاعی که به اندازه کافی انتفاعی است، و مدارس تیزهوشان.

دبیرستان شاهپور تجریش

حمید فرزام

شیوه تدریس من برای دانش‌آموزان جالب توجه بود، زیرا در ضمن درس، به فضل پروردگار، با خواندن اشعار مناسب و مطالب متنوعی که به قاعده تداعی معانی فریاد می‌آمد، به دانش‌آموزان شور و حالی می‌دادم و به طور کلی درس فارسی را برای آنان شیرین و مطبوع می‌ساختیم و اگر لغتی را معنی می‌کردم، فوراً شاهد مثالی



برای آن می‌آوردم و این سبک تدریس را از استادان ارجمندم جلال‌الدین همایی و بدیع‌الزمان فروزانفر و... فراگرفته بودم. روزی استاد همایی در کلاس مخصوص ادبی، لغت ناموس را معنی کرد و گفت، غیر از معنی معروف و مصطلح عرض و آبرو، ناموس به معنی خودستایی و کبر و غرور نیز به کار رفته است؛ چنان که جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی در جواب خاقانی در قصیده‌ای به مطلع:

کیست که پیغام من به شهر شروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد

در همین معنی گفته است:

گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
نسخه فرستی به شعر سوی عراق اینت جهل

هیچ کس از زیرکی زیره به کرمان برد؟

و من از قوت حافظه و حضور ذهن استاد که در ضمن تدریس گلستان سعدی، این گونه اشعار را مناسب حال و مقام شاهد می آوردم، محظوظ می شدم و خود در تدریس متون نظم و نثر در دبیرستان و دانشگاه، همین شیوه را پیش گرفتم.

من از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۳، درست ۱۰ سال، در دبیرستان شاهیپور، واقع در باغ فردوس تجریش، تدریس می کردم. این مدرسه اصلاً ملک مرحوم معیر المماک و از اینیه مجل دوره ناصری بود. سالن بزرگ مزین به گچبری و مقرنس و آینه کاری آن که هنوز برجاست، بسیار زیبا و دیدنی است و در حال حاضر، مانند دیگر آثار باستانی، حفظ و نگهداری آن بر عهده «سازمان میراث فرهنگی» است.

در این دبیرستان مصفاً و خوش آب و هوا، همکاران خوبی هم داشتم، مانند: آقایان هوشنگ بهمینیار و مرتضی اربابان غفوری و دکتر لطف الله مفخم پایان و محمد بهارلو و ابراهیم نیکا آیین و... که همه دیده از جهان فرو بسته اند؛ و نزد من از همه ایشان عزیزتر، مرحوم دکتر عبدالعلی گویا بود که به شرح آشنایی خود با وی خواهم پرداخت.

آقای عبدالعلی گویا که به خواست خدای مهربان، نخستین دست گیر من در عالم عرفان گردید، دبیر فیزیک دبیرستان شاهیپور تجریش بود و من او را نمی شناختم؛ زیرا برنامه دروس هفتگی ما به گونه ای تنظیم شده بود که ما همدیگر را نمی دیدیم و از وجود هم آگاهی نداشتیم. آقای گویا در ضمن درس فیزیک و بیان قواعد متقن و لایتغیر آن، به دانش آموزان درس عرفان نیز می داد و از کمال و جمال مطلق و قدرت لایزال حق و ذات اقدس باری تعالی که علة العلل و مبدا کل و خالق و ناظم این جهان بی کران است سخن می گفته و از اخلاص و ایمان و عرفان خود، آنان را به حیرت می افکنده است. دانش آموزانی که نسبت به من حُسن ظن داشتند، به آقای گویا گفته بودند معلم ادبیات ما هم علایق دینی و عرفانی دارد و او به وسیله همان دانش آموزان به بنده پیغام داد که با او ملاقات کنم. و من یک روز که درس داشتم، در دبیرستان به خدمت او رسیدم. لطف خدا شامل حال بود و جاذبه سخنی در کار، بلکه به مشیت سبب ساز علی الاطلاق، میامن و برکات تدریس قرآن و نهج البلاغه از پس پرده اسرار نمودار گردید و دکتر گویا را بر آن داشت که طلباً لمرضات الله، از روی کمال صفا و صمیمیت، مرا به سیر و سلوک عرفانی دعوت فرماید. به قول عارفان «می نمایند و می ربایند».

جست و جویی از و رای جست و جو
من نمی دانم تو می دانسی بگو
چون تقاضا بر تقاضا می رسد
موج آن دریا بدین جا می رسد...

دکتر گویا با نهایت گرمی و محبت مرا مجذوب خویش ساخت و به خدمت مراد و مقتدای خود، عارف وارسته زمان شیخ رجبعلی نکو گویان، معروف به شیخ خیاط، برد و آن بزرگوار بنده را مورد لطف و عنایت قرار داد و یکی دو ساعت با من از هر دری

سخن گفت و برای ارشاد و هدایت، ذکری تلقین فرمود که در کتاب کیمیای محبت، زندگی نامه شیخ خیاط، تألیف حجة الاسلام والمسلمین آقای ری شهری، به همه این ها اشارت رفته است.

شیخ خیاط صاحب کرامت بود و در عرفان عملی مقام پایگاهی بلند داشت، و ارباب دانش و معرفت مانند: استاد جلال الدین همایی، دکتر ابوالحسن شیخ (استاد شیمی دانشگاه)، دکتر عبدالعلی گویا (استاد فیزیک)، مهندس فروغی زاده، آیت الله کوهستانی و حجة الاسلام دکتر محمد محقق استاد دانشگاه و نماینده آیت الله العظمی بروجردی، برای کسب فیض به محضر او می رفتند و از او همت می خواستند. بعضی از مکاشفات و کرامات شیخ بزرگوار، از قول بنده در کتاب کیمیای محبت نقل شده است که اگر آن ها را به رأی العین ندیده بودم، باور نمی کردم.

از دانش آموزان دبیرستان شاهیپور، بعضی از آن ها با درجات دکترا و مهندسی یا کمتر از آن هنوز به خدمت مشغول اند. یکی از آن ها که وجودش مایه افتخار است. دانشمند گرامی آقای دکتر جمال شمیرانی است که در «سازمان ملل» سال ها صاحب مقام و مرتبتی عالی بود و بعد از بازنستستگی نیز در دانشگاه های مکزیک تدریس می کند. دیگری هنرمند ارجمند آقای محمد نوری است که با آوای جان فزا و دل نشین، خاصه سرود «ای ایران»، دل و جان هر ایرانی مهین دوستی را به اهتزاز می آورد. باری، علاوه بر امور آموزشی، بعضی کارهای اداری نیز به این جانب محول گردید که من اصلاً طالب آن ها نبودم. در سال ۱۳۳۳، رییس اداره فرهنگ تجریش، اداره دبیرستان صفا (محمودیه) را به من پیشنهاد کرد و در این امر اصرار ورزید. من که خدمت آموزشی و دبیری را بیشتر دوست می داشتم، از قبول این سمت خودداری کردم، ولی او بنا به دستور مقام وزارت، مرا به قبول این کار مکلف ساخت. با جناب شیخ خیاط مشورت کردم، گفت کار دشواری است، اما باید قبول کنی. آن بزرگوار به راستی رؤیت می کرد. رحمت خدا بر او.

دبیرستان صفا همان مدرسه ای بود که نویسنده نکته سنج و توانا مرحوم جلال آل احمد قبل از من اداره آن را بر عهده داشت و کتاب مدیر مدرسه را در باره آن به رشته تحریر در آورده بود. خدا دانست که آن مدرسه چه وضعی داشت که ذکر آن ناکردن او لااخر، همین قدر باید دانست که سرو صدای بانی آن، تاجر معروف حاج محمدعلی آقا صفای اصفهانی از اوضاع و احوال این مدرسه به گوش وزیر رسید و دستور اکید برای اصلاح امور آن صادر کرد و سرانجام قرعه کار به نام من زده شد و من بنده با اکراه به ریاست دبیرستان صفای تجریش منصوب گردیدم. هفت سال تمام در اداره امور آن مدرسه رنج بردم و در ۱۳۴۰ که به جهت انتقال به دانشگاه اصفهان، آن را به مدیر دیگری تحویل دادم، به فضل پروردگار، از بهترین مدارس حوزه فرهنگی شمیران به شمار می رفت.

خاطرات دانشجویی

شهر مستوفی صدی

از خاطرات خوب سال های دانشجویی در دانش سرای عالی تهران بین سال های ۳۹-۳۶ بسیار نوشته ام که شاید همکاران ارجمند و محترم من در جایی خوانده باشند. این بار هم می خواهم مثل دست نوشته های قبلی، خاطراتی از دو استاد سرفراز و به یادماندنی ام، جناب دکتر عبدالله شیبانی، استاد زیست شناسی و جناب دکتر یدالله سجایی، استاد زمین شناسی دانشگاه تهران و دانش سرای عالی بنویسم. شاید برای دوستان و همکارانم خالی از

لطف نباشد که بدانند استادان بزرگوار و گران قدری بوده‌اند تا حد خداجویی، خداخواهی و ایمان از سویی و تا حد وطن دوستی و ایران خواهی و احترام به خط و زبان فارسی از سویی دیگر. افتخار من، اگر افتخاری داشته باشم، شاگردی این دو استاد عزیز و عالی مقام در تمام سال‌های دانشجویی در دانش سرای عالی تهران است.

۱. به یاد دارم که در یکی از جلسات مطالعه کتاب‌های زمین شناسی که در حضور جناب دکتر یدالله سبحانی بودیم، اشکالی که در نقد یکی از کتاب‌ها پیش آمد، این بود که بعد از کلمه مهم ترین، چندین کلمه نوشته شده بود. آقای سبحانی گفتند: اگر کلمه مهم ترین را برای ارائه مطلبی که می‌خواهیم بنویسیم، آوردیم، چون مهم ترین صفت عالی است، بعد از آن باید یک کلمه بنویسیم نه چندین کلمه و از دانشجویان خواستند مثال بزنند. دانشجویان مثال‌های مناسبی گفتند. سپس جناب دکتر سبحانی هم برای استفاده از کلمه مهم ترین مثالی آوردند که جان کلام که می‌خواهیم بنویسیم این جاست. آقای دکتر سبحانی با همه صلابتی که در کلاس داشتند، با آن موهای سفید و کوتاه، شخصیت علمی والا بی با دنیایی بزرگی و وقار، این جمله را مثال زدند. در حالی که در چشمان دانشجویان خیره شده بودند، چند لحظه ساکت ماندند. کلاس در سکوت محض بود. بعد با کلامی رسا گفتند: برای مهم ترین مثلاً بگوییم، مهم ترین فرزندان آدم محمد بن عبدالله (ص). به دنبال بردن نام پیامبر گرامی اسلام، آن قدر در خود لرزید که توانایی ادامه کلاس برایشان مقدور نشد و با سختی از کلاس که ناتمام مانده بود، خارج شدند.

این درس خداخواهی و خداجویی و ایمان قلبی پاک آقای دکتر سبحانی، همیشه برای تمام دانشجویان آن بزرگ مرد مثال زدنی شد که هستند مردان بزرگی که حتی با بردن نام پیامبر گرامی اسلام، چنین دگرگون می‌شوند. این نبود مگر دلیل اعتقاد خالص و پاک جناب استاد یدالله سبحانی به آیین و معرفت دینی.

۲. در اواخر سال‌های دانشجویی من، موضوعی در دانشگاه تهران سر زبان‌ها افتاده بود مبنی بر تغییر خط فارسی که خط نوشته‌های فارسی نارساست و بهتر است خط فارسی را کنار بگذاریم و مثل کشور ترکیه از خط لاتین برای نوشتن استفاده کنیم. کسانی مانند آقای دکتر سعید نفیسی، استاد دانشگاه تهران و آقای دکتر سلیم نیساری، استاد ادبیات دانش سرای عالی تهران، بیشتر دنبال این کار بودند.

به یاد دارم که آقای دکتر نیساری روزی به کلاس آمدند و در مقبولیت خط لاتین و در مذمت خط فارسی گفتند: نوشته‌ای در تابلوی اعلانات نصب کرده بودند که «در کوی دانشگاه نه اتاق داریم، نه دانشجو برای گرفتن اتاق مراجعه کند».

وقتی دانشجویان مراجعه کرده‌اند که اتاق در کوی دانشگاه بگیرند، گفته‌اند چنین چیزی در تابلوی اعلانات نوشته نشده. بلکه نوشته شده «نه اتاق داریم، نه دانشجو برای گرفتن اتاق مراجعه کند». و با اصرار می‌گفتند ما در زبان فارسی نه و نه را یکسان می‌نویسیم و نمی‌دانیم چه طور بخوانیم و یا این چه خطی است که اگر مثلاً به کسی بگوییم بنویس سرفرازی، نمی‌داند کلمه را با س یا ص یا ث بنویسد؟ و یا کلمات مشابه دیگر؟

آن چه می‌خواهم به عنوان آموزه مثبت بنویسم این است که: یکی دو روز بعد، آقای دکتر شیبانی سر کلاس مطالعه کتاب‌های دبیرستان زیست شناسی بودند. ایشان چند کتاب



فارسی با خود آورده بودند. بعد از خواندن یک متن فارسی قدیم ایران، با تعصب تمام که حاکی از حد وطن دوستی و ایران خواهی و عظمت و اعتلای خط و زبان فارسی بود، به دانشجویان گفتند، شما معلم می‌شوید، مبدا اجازه بدهید فکر تغییر خط فارسی میان دانش آموزان و دانشجویان تقویت شود. و با هیچانی ورای تصور فرمودند، همان طور که ما یاد گرفتیم خط فارسی را با ص، س، ث بنویسیم، بچه‌های ما هم یاد می‌گیرند بنویسند. و خطاب به همه دانشجویان کلاس گفتند، اگر خواستند ملتی را از بین ببرند، اول خط و بعد زبان آن‌ها را می‌گیرند. مگر نه این است که سهم بزرگی از افتخارات ایران، شعر و ادب و زین زبان فارسی است. ما می‌خواهیم تازه‌ایم به خط و زبان سعدی و خیام و حافظ و دیگر سخنوران این آب و خاک بنویسیم.

سخن آقای دکتر شیبانی هم مثل کلام آقای دکتر سبحانی، وقتی صحبت می‌کردند، چنان در دل و جان دانشجویان می‌نشست که امروز بعد از حدود پنجاه سال که از دوران دانشجویی من می‌گذرد، تکرار کلامشان خاطرات آن روزها را زنده می‌کند و هنوز همان زیبایی و تازگی روز اول را که گفته‌اند، دارد.

مهم این است که یاد چنین استادانی که در همه رشته‌ها کم نیستند از زبان معلمان و مدرسان، برای آموزش جوانان کشور، بارها و بارها به عنوان الگوگیری، تکرار و بیان و تقویت شود.

پی‌نوشت

۱. نشریه باغ صائب، دی‌ماه ۱۳۵۱.
۲. پیام‌فرهنگیان، نشریه کانون بازنشستگان اصفهان، (تابستان ۸۹).